

ازان می که قوت دهد روح را
 چو در خلوت از پیش مردم شود
 چو آید برون، محض حکمت شود
 می کش طرب، خانه رو بدست
 بمن ده که هر کس سمندر بود
 می از جوانی فرحنا کتر
 ز عکسش اجل، زندگانی شود
 بهر کس فتد^۳ پرتوی زین شراب
 ازان می که چون جا کند در بدن
 لبالب ز مستی بود ظرف او
 بیا^۴ ساقی آن جام جمشید را
 بمن ده که ناهید من روی تست
 مگو باده در شیشهات مدغمست
 بده کز سراپای خود و از هم
 خوشا بیخودی خراباتیان
 ازان می که در سینه چون کرد جوش
 ازان می که چون گیرم او را بدست
 اگر بگذرد بر صف^۵ کارزار
 اگر جرعه بی زو خورد شخص کور
 اگر بگذرد جانب مرغزار

دهد جان و گفتار، مجروح را^۱
 فلاطونست گویی که در خم شود
 چو حاتم سراپا مروت شود^۲
 دو صد خرمی، پایکوب دلست^۳
 غذایش ازین آتش تر بود^۴
 ز چشم بتان نیز بیباکتر
 سها چون سهیل یمانی شود
 سراسر دعایش شود مستجاب^۵
 همه کس تواند مسیحا شدن
 کند مست، گوینده را حرف او^۶
 برقص آور^۷ صد چو ناهید را
 دو صد هم چو ناهید^۸ یکموی تست
 ز روحست و^۹ آبستن هریم است
 قدم در خرابات مستان نهم
 که آنجا نداند کسی تن ز جان
 ز مستی نیابد سخن راه گوش
 شود شخص صحرای اندیشه مست
 نهد در جگر هیبت^{۱۰} ذوالفقار
 تواند بشب دید، مویبی ز دور
 شود چشم نرگس ازو^{۱۱} نور دار

۱- ج: دهد جان و گفتار بر روح را، م: دهد جان گفتار مجروح را، درین مصراع تعریفی
 بنظر میرسد، ۲- ج: بود، ۳- ج: قبل ازین بیت، بیت چهارم ساقی نامه را با تغییر «زاده» به «مایه»
 مکرر آورده، ۴- م: ب: ندارد، ۵- ج: بهر ارفند، ۶- ج: شود بحر کم آب تر از شراب، ۷- ج:
 بعد ازین بیت آورده، با آتش در دست ازان خوشترست - که چون پنجه بیدلی ساغرست، و در حاشیه
 توضیح داده: در این بیت را ندارد و در مصرعه ثانیه را بنقاط شک آورده، ۸- م: ب: بده، ۹- ج: آورد،
 ۱۰- بجای ناهید باید جمشید باشد بمناء بیت قبل، ۱۱- ظاهرآ: که روحست و، ۱۲- م: ب: در صف،
 ۱۳- م: هیات، ۱۴- م: ب: ذکر،

اگر کاهلی زو دهن تر کند
 اگر عکس او بر فلک اوفتد
 ازان می که چون آرمش در نظر
 اگر برهن یابدش در وجود
 ازان می که گر اودهد آبروی
 ازان می که گر بیندش کس بخواب
 ازان می که چون ریزش در گلو^۱
 ازان می که چون بر زمین ریزش
 ازان می که در رطل چون جا کند
 بیاساقی آن آتشین آب را^۲
 بجوش آور خاطر سرد را^۳
 بمن ده که چون دیده گلرخان
 بحدیست ایام دشمن مرا
 گریزم اگر دربتان همچو ناز
 نفس سان گریزم ازین تنگنای
 مگر وا رهم از غم روزگار
 همان به که بر رغم دهر خراب
 بیا^۴ ساقی آن جام بیجاده را
 بمن ده که بس کار افتاده ام
 که در هجر آن تندخو^۵ چشم تر
 بتی کز کمین شکر خنده اش
 لبش چون پی حرف جنبان شود
 سخن از لبش چون بگوش آیدم

دگر کاهلی کار صرصر کند
 بسجاده بیخود ملک اوفتد
 ز تاب نگاهم گدازد حجر
 دگر بت کند برهن را سجود
 شود سایه باشخص در گفتگوی
 شود مست بیدار^۱ با صد شتاب
 کند هر طرف شادیت^۲ جستجو
 بسا مرده، کز خاک انگیزش
 شفق سان فلک را مطلق^۳ کند
 طرب نامه بزم احباب را
 دواخانه جان پر درد را
 شوم مست، بر رغم نا کس جهان
 که از بهر آزار و کشتن مرا:
 کند دهر^۴ پیدام^۵ با صد نیاز
 چوشادی کنم در دل دوست جای
 گریزم چو عشرت^۶ بدامان یار
 چو ساغر لبالب شوم از شراب
 طراوت ده عارض ساده را
 خراب همین جام بیجاده ام^۷
 چو آتش فشاند دمام شرر
 بود مهر هر صبح، شرمنده اش^۸
 سراسر جهان شکرستان شود
 ز بس مستی، از دل خروش آیدم

۱- م: ریزش، ب: آرمش، ۲- م، ب: شادیم، ۳- ج: معلا، ۴- ج، ب: آتش و آب را، ۵- ج:
 بخویش آور خاطر مرد را، ۶- ج: بیان، ۷- م، ب: بیداد، ۸- ج: عشوه، ب: ندارد، ۹- م، ب: بده
 ۱۰- ج: را، م، ب: ندارد، ۱۱- ج: که در هجر آن خون ازین، ۱۲- م، ب: ندارد

هر آن می که بی آن گلستان بود
 گر آن تندخو را بدل بگندم
 شوم^۱ فکر عاشق کشی سر بسر
 گر او سوی من بنگرد بی نقاب
 و او آورد یاد از من دمی
 بیا ساقی آن آب آتش اثر
 بمن ده که آتش پرستی کنم
 که از جور این نه خم نیلگون
 من آن خر می دیده ام از^۲ جهان
 من آن مردمی دیده ام از فلک
 من آن مرحمت دیدم از روزگار
 ز بس کوه نخواهد دل شادمان
 بده ساقی آن جام! پر آتشم
 خداوند شمشیر و جام! و سریر
 فلک چترداری کند بر سرش
 ز بس قدر آن خسرو تاجور
 خدنگش ز گجان خصمان گرفت
 سرافراز شاهان^۳ شه دین پناه
 اگر باس او^۴ جا کند در جگر
 عدو را چو با^۵ تیغ^۶ بسمل کند
 اگر^۷ قهر او بنگرد بر دم
 اگر بیندش ناگهان شیر نر
 زند نعره بی عدلش از برستم

بود زهر، اگر آب حیوان بود
 دگر سر بگردون فرو ناورم
 مگر^۱ یکدمش در دل آرم گذر
 چو خالش کنم تکیه بر آفتاب
 چو چشمش کنم ناز بر عالمی^۲
 که هر قطره او بود چون شرر
 چو مردان ره، ترک هستی کنم
 چنانم که عاقل بدست جنون
 که پروانه از شمع و دل از سنان
 که بیند تن از نیش [و] زخم از نمک^۳
 که بیند دل عاشق از هجر یار
 نخواهد که شادی بود در جهان
 که بر یاد جمجاه عادل کشم
 چو آبا و اجداد، آفاق گیر
 زحل^۴ پاسبانی کند بر درش
 فلک، چون حباب آیدش در نظر
 بیک حمله تیغش خراسان گرفت
 شه عالی اندیشه عباس شاه
 سزد بی جگر طفل زاید دگر
 نه پیش رود^۵ جای در دل کند
 گریزد ز زر،^۶ نقش، تا صد قدم
 گریزد ازو، چون ز آتش، شرر
 کند اسب تصویر، از بیم، رم

۱- ب: شود، ۲- ج: اکر، ۳- ج: ندارد، ۴- م: ب: در، ۵- م: ب: ندارد، ۶- ب: او،

۷- ج: اجل، ۸- م: ب: پاس او، ۹- ج: بی، و بانه بدل، ۱۰- ج: چنان، ۱۱- ج: که کر،

۱۲- ج: گریزد زر،

کند شخص، از سایه خود هر اس
 دود سایه از شخص، صد گام پیش
 رود از گرانی دگر زیر آب
 بسوزد ز تابش^۳ دل میغ را
 غضب را بگوید که باز آورش^۴
 زند سایبان بر سر مهر و ماه
 ستم در زمانش نیامد^۵ بیاد
 که عاشق ز هجران نیابد الم
 که از غیر، در دل کدورت نماند
 بتان را بود زلف، تا عنبری
 دلش از بدونیک، آگاه باد
 که خرّم ازو شد دل عالمی

ز بس کوبد بدلها در افکنده باس
 کسی را چو خواند^۱ بنزدیک خویش
 وقارش^۲ اگر بنگرد بر حباب
 اگر از نیام او کشد تیغ را
 شکاری گریزد اگر از برش
 زهی خسروی، کز بلندی جاه
 زهی پادشاهی، که از عدل و داد
 چنان بر طرف شد بعهدهش ستم
 چنان تخم راحت بهالم فشاند
 الهی فلك تا بود^۱ چنبری
 سر خصم، در چنبر شاه باد
 مبادا جهان بی وجودش دمی

فرونی دعا گوی این شهریار
 مبادش جزین در جهان هیچ کار



۱- م'ب: که خواند^۱ ۲- ج'م: دمارش ۳- ج'م: زبانش ۴- ج: غضب آب گوید که باز
 آورش (کذا) ۵- ج: نیاید ۶- م'ب: الهی بود تا فلك

ذکر

عالم دینی میرملکی قزوینی^۱

بر روشندانان وادی سخن آفرینی پوشیده نماند، که اسم پدر میرملکی، **ظهیرالدین ابراهیم^۲** است، وی یکی از اکابر زاده‌های دارالموحدین قزوین است^۳، در اواسط زندگانی توفیق سبحانی هادی راه او گشت، تا اسباب و اموال خویش بزن و فرزند باز گذاشته^۴ از دارالموحدین برآمده، روی دل بسوی **عتبات عالیات** آورد، بعد از طواف مزارات **فایض البرکات** حضرات رفیع الدرجات، در **بغداد^۵** با **اعلم العلماء** و **افضل الفضلاء مولانا احمد اردبیلی^۱** ملاقات نمود، چون از کمال دانش و بزرگواری، و وفور بینش و پرهیزگاری آن جامع علوم ظاهری و باطنی باخبر گردید، همصحبتی ویرا سعادت‌دارین دانسته در خدمتش با استفاده مشغول شد، و مولوی را با **میر ابراهیم** عنایت بسیاری بهم‌رسید، چه‌وی در علوم دینی مهارت تمام داشته‌سخنان مطلوب بیان میکرد و بحثهای مرغوب مینمود، و بتحقیق پیوسته که **میر ظهیرالدین** اکثر در مقام انتظام نظم‌میشده، **مولانا احمد اردبیلی^۱** نظر بر علم او نموده، تخلص **علمی^۶** بدو عنایت فرموده است^۷

این سه بیت از علمی است^۸

چسان برحم در آرم^۹ دلی که از سنگست زرحم، تا بدل او هزار فرسنگست^{۱۰}

۱- چ: ذکر ملکی قزوینی؛ ب: ذکر ملک قزوینی (ج: ذکر میرغروری کلشانی را برملکی قزوینی مقدم داشته)، ۲- چ: میرملکی قزوینی میرظهیرالدین ابراهیم، ۳- ج: بوده؛ ۴- ب: گذاشته، ۵- چ: در آنولایت، ۶- چ: مولانا احمد، ۷- چ: علمی تخلص، ۸- چ: م: فرموده، ۹- ب: ازوست، ۱۰- چ: در آید، ۱۱- ج: این مصراع را مقدم داشته

(۱) **مولانا احمد بن محمد اردبیلی** مشهور به **مقدس اردبیلی** از مفاخر علمای امامیه است، بسیار جلیل‌القدر و عظیم‌الشان و فقیه‌عابد و متکلم زاهد، محقق مدقق، قدسی‌السمات، ملکوتی‌الصفات و اورع و اتق و اعبد و ازهد اهل‌زمان خود بوده، وفات ایشان در ماه صفر ۹۹۳ هجری در نجف اشرف واقع شده و قبر شریفش در ایوان طلای حضرت **امیر المؤمنین علیه‌السلام** است،

«ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۲» گ

وله

بگلشن زفتم و در خون نشستم که هر جا غنچه‌یی دیدم، دلی بود

وله

دیده گریان، سینه‌سوزان، دل‌طپان، جان‌مضطرب

چشم بد دور از تو علمی خوش بسامان بوده‌یی

بعد از انقضای مدتی، کیفیت موزونیت و صافی طبیعت^۱ پسرش میرملکی بدو

رسید، شوق دیدن فرزند بروغلبه کرد، بنابراین از آن سرزمین عزم قزوین نموده،

حلف خویش را دریافت، پس از^۲ اندک زمانی فرزند را همراه خویش برداشته از قزوین

به درگزین رفت، و از راه همدان و بیستون باز رو بدرگاه عاصیان پناه، مردم دیده

سید کونین، امام حسین علیه السلام آورد،^۳ و مرتبه دیگر رخساره خود را از خاک آن

آستان ملائک آشیان آبرو بخشید، و شبی از شبهای جمعه، پدر با پسر در آن روضه

متبر^۴ که با حیاء داشتن مقید گردیدند، هنگام سحر، شحنة خواب در نظاره بر روی

دیدگان ایشان مسدود گردانید، ظهیرالدین ابراهیم چنان در واقعه دید، که

حضرت شاه شهیدان و امام متقیان، امام حسین علیه السلام بدو گفت: ای میر ابراهیم

اگر تو مخلص و معتقد با خلاص مایی، برو به ایران و در خدمت دارای آن ملک،

که فرزند ماست، بگذران، چون از خواب بیدار شد، عازم خدمت فرمانروای

آندیار گشت،

نخست به بغداد آمده با فرزند خویش میرملکی در شط بکشتی نشسته به

بصره رفتند^۵

بعد از سیر آن بلده، از آنجا به بحرین و از بحرین به هرمز^(۱) رو نهادند،

۱- ج: موزونیت طبیعت؛ ۲- ج: بعد از؛ ۳- ج: امام حسین آورده؛ ۴- ج: سالار؛ ۵- ج:

نشست و بصره رفت

(۱) ظاهراً: جرون (یا هرمزنو) مرادست که جزیره‌ایست در دریا قریب بساحل فارس و همچنان بندر ابراهیمی که نامش جای دیگر دیده‌نشده، موضعی بوده باشد بر کنار دریا قریب به هرمز قدیم و گمرو که فرنگیه پرتگیز بر ساحل دریا آباد کرده بودند، و بعد آنکه بتصرف شاه عباس اول درآمد (در سنه ۱۰۳۱ رجوع کنید به عالم‌آرای ص ۶۸۹) به بندر عباسی موسوم شده، غالباً مراد نباشد زیرا که از راه منوجان دورتر بود، ش

بعد از مشاهده شهرهای مذکور، به بندر ابراهیمی آمدند، و از راه منوجان^(۱) و کرمان به اصفهان آمده، شاه عالم پناه، سایه لطفاله، حامی ملت مصطفوی، مروّج دین مرتضوی شاه عباس حسینی صفوی را ملازمت کردند، و کمر بندگیش بر میان جان بستند. آنگاه آن پادشاه خورشید کلاه، عازم خراسان شد،^(۲) ایشان نیز در رکاب سعادت وی روان شدند، و بدولت آن خسرو پاکیزه اعتقاد، بسعادت زیارت مرقد منور، و مشهد مطهر امام الجن والانس،^(۳) امام رضا علیه التحیه والتنا مستعد گردیدند،

و در آن ایام خبر سرکشی وتوسنی^(۴) خان بن خان نورم خان^(۵) بخسرو بلند اختر رسید، بنا بر آن از مشهد مقدس به هرات روان شد. وقتی که بدامان بلده رسید و سواد آن بلده را آرامگاه سپاه ساخت، اخبار وحشت آمیز از جانب خصم بسمع شریف ایشان رسید،^(۶) بعزم رزم نورم خان متوجه مرو شاهجان^(۷) شدند و میر ظهیر الدین در رکاب شاه انجم سپاه، بدان جانب رفت، و میرملکی بحسب تقدیر از پدر مفارقت گزیده عازم هندوستان گردید.

بعد از طی مراحل و قطع منازل بدار الخلافة آگره آمده داخل فهرست بندگان پادشاه جمجاه عالی مقدار، خاقان سلیمان نشان سپهر اقتدار، ظل ظلیل الهی، زیننده اورنگ سلطنت و پادشاهی، فرمانروای بحر و بر، جلال الدین اکبر گردید،^(۸) بعد از سعادت ملازمت آنحضرت، میرملکی فراخور حالت اصلی و قابلیت جبلی خویش، نسبت بندگی بهمرسانید، چون بامر قادر ذوالجلال، آن پادشاه بلند اقبال، ازین دار

۱- ج. پناه، ۲- ج. الانس والجن، ۳- م. ب. طوسی، ۴- ج. شریفش رسید، ۵- ج. شد،

۶- م. شد، ب. اکبر پادشاه ذی جاه شد،

(۱) منوجان: یکی از دهستانهای نه گانه بخش کهنوج شهرستان جیرفت کرمانست، «فرهنگ جغرافیایی ایران» گ

(۲) یعنی در سنه ۱۰۰۸ هجری زک: به عالم آرای ص ۲۱۱،

ش

(۳) نورم خان یعنی نورمحمدخان اوزبک، ش

(۴) زک: عالم آرای عباسی (ص ۴۱۲ بعد) برای تفصیل این واقعه که در سنه ۱۰۰۹ روی داد،

ش

فنا^۱ بعالم بقا رحلت فرمود^۲ میرملکی مرثیتی از برای صاحب خود منظوم ساخت ،
الحق که آن مرثیه را بسیار خوب گفته، این چند بیت از آن ایاتست^۳

دارای روزگار و مدار^۴ زمانه رفت

امروز کدخدای جهان از میانه رفت

آئینه دار دیده اهل نظر گذشت

رونق فزای دفتر این کارخانه رفت^۵

سنگی رسید و شیشه اهل وفا شکست

دردا که باعث سخن عارفانه رفت

شایسته شہی^۶ و سزاوار سروری

مسند نشین انجمن اکبرانہ! رفت

زد سکہ بر سر زر خورشید خاوری

بر چرخ برد^۷ سکہ اللہ اکبری^۸

ایات این مرثیہ^۹ میان خاص و عام، اشتہار یافته، و همه کس را پسند خاطر
افتاده است، چون حضرت آفریدگار^{۱۰} بعد از فوت آن پادشاہ کامگار، عنان اختیار
دارالامان ہندوستان بحسب ارث و استحقاق^{۱۱} در قبضہ اقتدار شایستہ سریر
کشورستانی، بایستہ مسند **مورمانی**، زینت دہندہ افسر و دیہیم، **شاہ سلیم**^{۱۲} نہاد،
آن خسرو بلند اختر، بعد از فوت پدر، نوبت جہاندارای فرو کوفت و آغاز جہانگیری
کرد^{۱۳}

میرملکی^{۱۴} بسعدت بند گیش مستسعد گردید و در^{۱۵} رکاب دولتش بدارالسرور
لاہور رفت، بعد از گرفتن **سلطان خسرو**^{۱۶} خبر تمرد و عصیان خواہرزادہ

۱- ج: ملال، ۲- م: نمود، ج: انتقال کرد، ۳- ج: کہ در عزیت عرش آشیانی جلال الدین
محمد اکبر پادشاہ غازی گفته است، ۴- ج: روزگار مدار، ۵- م: ب: مصراع اخیر نانویس است،
۶- درم جای سہ بیت اخیر سفیدست، ۷- م: ب: قصیدہ در، ۸- ب: شاہزادہ سلیم، ۹- ج: فرو کوفتہ
آغاز جہانگیری نمود، ۱۰- م: ب: میرملکی ندارد، ۱۱- م: ب: گردیدہ در،

(۱) در سال ۱۰۱۴ بعد از فوت اکبر شاہ چون سلطان خسرو پسر شاہزادہ سلیم (جہانگیر)

بقیہ در صفحہ بعد

رانا، دلپت^(۱) پسر راکسنکه بهتیه^(۲) به عرض اشرف اقدس رسید، جهانگیر عادل، سیادت و نقابت پناه میر معز الملک^(۳) را بر سر او تعیین فرمود، و جمعی از بندگان در گاه را بدو همراه نمود، و میر منکی نیز در آن سفر، حسب الحکم از کومکیان وی گشت،

چون تلافی عسکرین دست داد، از فوج سپاه کفار که قریب بده هزار پیاده و سوار بودند، پیل قوی هیکل جنگی بجانب لشکر اسلام رانده، و این پیل، پیلی بود، که مکرر بندگان آن حضرت، از آن گمراهان طلب فرموده بود، و ایشان نداده بودند،

خلاصه سخن آنکه از هیبت و صلابت^۲ فیل، مردم فوج^۳ پادشاهی در تزلزل افتادند.

۱- م: ب: طلبیده بود، ۲- ج: صیت (کذا)، و در حاشیه آورده: صیت (بهاهیت) صلابت.

۳- م: ب: افواج.

مانده از صفحه قبل

نزد جد خود عزیز و گرامی بود، اکثر امراء و اعیان دولت سلطنت وی انفاق کردند، و این سبب شد که پدر و پسر آغاز ستیز کردند، سرانجام شکست بر لشکر خسرو افتاد و خود وی نیز گرفتار گشت، و بسزای این بد کرداری خسرو مکحول و فتنه انگیزان مصلوب شدند، خسرو بسال ۱۰۳۱ در آله آباد وفات یافت.

«اویعاق مغال ص ۴۸۳ و عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۲۷۱» گ

(۱) ظاهراً از رانا امر سنگه زمیندار اودیپور مراد است، اما تحقیق نشد که دلپت خواهرزاده او بود، ش

(۲) صاحب میخانه ظاهراً بهتیه نوشته است، بجای بهورتیه یا بهورتیه که نام قبیله ایست از راجپوتان که راجگان پیکانیر از ایشانند، رجوع کنید به «موجی» ج ۲ ص ۴۳۵ و ۴۴۱ مع حاشیه (و مآثر، ۱: ۴۹ و ۲: ۱۷۴، ۲۷۸ و پادشاهنامه ج ۱ حصه ۲ ص ۲۹۷ و ۳۰۲). این مخالفت که از دلپت و پدر او بنواحی ناگور واقع شد در وقایع سال اول جهانگیری (سنه ۱۰۱۴) مذکور است، (توزک ص ۳۶ وسط صفحه) در سال سوم جهانگیر از گناه او در گذشت (توزک ص ۷۰ سطر ۲۴) ش

(۳) میر معز الملک از سادات باختر بود، در عهد اکبری مشرف کرکرافخانه بود (توزک

ص ۲۱ سطر ۵) و در عهد جهانگیری اولاً به دیوانی بیوتات و بخشی کری و آخراً به دیوانی کابل فائز بود، (رجوع کنید به ترجمه تزک جلد اول با ممداد فهرست) اینکه راجرز (۱: ۴۵) میگوید که میر موصوف بقول بلا کمین (ص ۳۸۱) مشهوبست نه باخرزی، منقطع است از او، زیرا که معز الملک مشهوبی غیر معز الملک باخرزی است، معز مشهوبی در اواخر عهد اکبری قریب به اتاوه فرق شده بود، ش

از شجاعت اصلی و غیرت جبلی که سادات را میباشد، **میرملکی** با جامهٔ یکتبی^(۱) جلو انداخته^۲ در برابر آن کوه پیکر^۳ روان میآید^(۴) و تیری^۵ در بحر کمان نهاده بر شست می بندد و بیک تیر مهاوت^۶ را از بر پیل سرازیر مینماید، بمجرّد افتادن پیلبان پیل روی گردان شده، روی بلشکر خود مینهد، باقبال شاهنشاهی، لشکر ظفر اثر از جا درآمده سپاه مخالف را منهزم مینمایند، این دو بیت از ابیات است^۷ که **میرملکی** بجهت آن رزمگاه گفته است^۸

مثنوی

در آن صحرا نمود از موج جوشن تن جنگاوران ، دریای آهن
سر گردنکشان ، بر نوک نیزه بهر و ماه میگردی ستیزه
بعد از اتمام این خدمت بدرگاه جهان پناه آمد ، پس از انقضاء ابدک زمانی
بندگان حضرت خلافت پناهی، او را در خدمت خان عظیم الشان **زمانه بیگ** **مهابت خان**
بر سر رانای تعیین فرمودند^۹ در آن خدمت نیز آنچه قاعدهٔ تردد و مردانگی و قانون
شجاعت و فرزاندگی بود^{۱۰} دقیقه‌یی فرو گذاشت ننمود، چنانچه یکمرتبه در جنگ میان
سیصد سوار کفار گرفتار^{۱۱} گردید، و در جنب آن گروه، دلاوران کوشید و سه چهار
سردار^{۱۲} از آن جماعت از مر کب فرود آورد، و خود نیز زخمی چند برداشت، ولیکن از
عنایت ایزد بیچون، از آسیب آن زخمهای نمایان مصون ماند، و اکثر ابیات ساقی نامهٔ
خود بعد از آن فتح^{۱۳} برشتهٔ نظم در آورد،

چون مرتبهٔ دیگر بیایهٔ سریر سلطنت مصر جهانگیری رسید، او را بکومکی
خان جهان افغان به **دکن** بر سر **عنبر** فرستادند، و این **عنبر غلام چنگیز خان**^(۴)

۱- ب: کمیته جلو انداخته، ۲- ج: کوه، ۳- ج: تیری که، ۴- در هند پیلبان را گویند،
۵- م: ب: از آن ابیات است، ۶- ج: که میرمذکور در آن رزمگاه گفته است، ۷- ج: فرمود، بر سر راه ...
۸- ج: م: فرزاندگی است، ۹- م: ب: در جنگ سیصد سوار، ۱۰- ج: چهار سردار را، ۱۱- ج: فتح جهانگیری،

(۱) جامهٔ یکتبی، بفتح تاء: جامهٔ یکتو (پیراهن) که در ایام گرم پوشند، آندراج، گ

(۲) روان: سریع، **اوحدی** کوید:

برخیز و **روان** در آب صافی بنگر تا سرو روان در آب صافی بینم گ

(۳) **چنگیز خان** خطاب **خواجه میرک** دبیر اصفهانی بود، که مرآضی نظام شاه دیوانه

(۹۷۰-۹۹۶) بمنصب و کالت خود سر بلند کرده (فرشته مقاله ۳ روضه ۳ ص ۱۳۵) ش

است که یکی از امیران عمده نظام الملك بحری بود،^(۱) از آن تاریخ تا حال که مسود این اوراق پریشان، تألیف^۱ با تمام میرساند، علم بغی و طغیان افراشته دارد، اما چون میرملکی همراه کومکیان به برهانپور رفت و مدتی در خدمت خان مذکور بسربرد، بعضی از افاعنه بنا بر بیگانگی جنسیت با او بد شدند، و سخنان وحشت آمیز^۲ درباره او به خان جهان^۳ گفتند، و آن خان عالی شان را با وی بغایت بد ساختند،

میرملکی بنا بر بی لطفی او، از دکن به آگره آمده غزلی گفت و بر خداوند روی زمین، پادشاه عالمیان گذرانید،^۴

این دو بیت از آن غزلست:

بر سر کوی تو^۵ ما را سر و سامان رفتست

سر ما بر سر پیمانه و پیمان رفتست

دوش دستی بر^۶ سینه نهادم، دیدم

سینه ام نیز بپهلوی گریبان رفتست

در آن ایام نقاوه دودمان اعتلا رستم میرزا^۷ از عنایت بی نهایت جهانگیری حکومت تته یافته بود، میرملکی را داخل کومکیان خود ساخته بدان ملک برد، و او در تته از میرزای مذکور^۸ رخصت گرفته بجاگیر خود رفت، و میان او و رعایا جنگی روی داد^۹ در آن سرزمین نیز ترددات نمود، اما فلک از رشک جبلی و خصمی باطنی که با ارباب دانش و اصحاب بینش دارد، توطئه یی^{۱۰} برانگیخت، که پادشاه روی زمین، خداوند تاج و تخت و نگین، بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این مجموعه ندارد، با او بد شده جاگیر تغییر نمود^{۱۱} بنا بر آن میرملکی بسیر دکن رفت، بعد از سیر بسیار در سنه تسع عشرین و الف (۱۰۲۹) ببلده پتنه آمد، و در آن

۱- م، ب: تألیف ندارد، ۲- ج: حمد آمیز، ۳- م: بخان جم نشان خان جهان، ب: بخان عالی شان...، ۴- ج: با کره آمد (کذا) غزلی گفت، ۵- ج: عشق تو، ۶- م: ببر، ۷- ج: میرزا رستم مذکور، ۸- م، ب: واقع شده، ۹- اصل: توتیه، و توطیه تصحیح قیاسیت بمعنی کسردن و تمهید کردن و بی سپر فرمودن، ۱۰- آندراج، ۱۱- ج: جاگیرش برید،

(۱) یعنی مرتضی نظام شاه دیوانه، ش

ایام مؤلف این تالیف منیف^۱ در بلده مذکور^۲ **میخانه** را با تمام رسانیده بود^۳ و یکسال^۴ بر آن گذشته^۵، سلطان نامدار کامگار، خسرو فلک قدر خورشید اشتیاق شاه دریادل والا گهر^۶، صاحب جمشیدشان فریدون فر.

لمزانه

فخر ملکان و شاه شاهان سلطان زمانه شاه پرویز
تشریف شریف بصوبه بهار ارزانی داشته بودند **میرملکی**^۷ چندیت در مدح شاه پرویز گفته داخل ساقی نامه خویش نموده بر آن سلطان تخت نشین معدلت آیین گذرانید، تمام ابیات مثنوی او مقبول طبع ایستادگان مجلس بهشت آیین پرویز **جهانگیر گشت**^۸ در آنروز مجموعه کمالات انسانی، منتخب دیوان نکته دانی، آقا^۹ **کریمای ساوجی**^{۱۰} که در نظم و نثر فرید زمان و در دانش و حید دوران خودست^{۱۱} کیفیت ترتیب دادن **میخانه** را باشمعی احوال^{۱۲} این شکسته بال بعز عرض رسانید، طبع دشوار پسند آن حضرت، شرف قبول^{۱۳} بدین تالیف ارزانی داشت، بزبان مبارک خویش باین عبارت بی کم و بیش فرمود که «نام خوبی بر مجموعه خود^{۱۴} گذاشته است، این ساقی نامه را نیز داخل نماید» کمترین در آن ایام این ساقی نامه را با تر جیع **فغفور** در **میخانه** مندرج نمود.

اما **میرملکی**^{۱۵} قریب بیکماه در خدمت شاه شاهان شاه پرویز بسر برد، فلک بی تمیز از برای خاطر آن عزیز، شعبده بی برانگیخت، در آن زمان^{۱۶} فرمان قضا جریان، قدر توامان^{۱۷} جهانگیری بطلب شاهزاده عالم مدار آمد،^{۱۸} آنجناب بنا بر

۱- م'ب: حنیف، متن از ج که آنهم تصحیح قیاسیست، ۲- م'ب: شهر مذکور، ۳- ج: دوسال، حاشیه مانند متن، ۴- ب: و یکسال نیز در آن گذشته، ۵- ج: ملکی، ۶- ج: بهشت آیین گشت، ۷- ج: آقا، ۸- م'ب: و وحید دوران خودست، ۹- ج: شمه احوال، ۱۰- م'ب: بمرض رسانید، ۱۱- ج: خویش، ۱۲- ج: ملکی، ۱۳- ج: بکار برد، در آن ولا، ۱۴- ج: توان،

(۱) شناخته نشد.

(۲) پرویز در اواخر ربیع الثانی سنه ۱۰۳۰ (رجوع کند به راجرز ج ۱ ص ۲۰۰) حکومت بهار یافت، اما معلوم نیست که واقعه مذکوره متن در آن زمان واقع شده یا پیش از آن، ش

رضاجویی پدر درعین برسات^(۱) روانه درگاه عرش اشتباه گردید^۱
میرملکی از برای رفاهیت خاطر خویش^۲ در رکاب دولت شاهزاده والائراد
 نرفت، و بعد از خروج آن حضرت قریب بدوماه در پتنه ماند، و پس از آن بقصد ملازمت
 خریدار ناموس و ننگ **ابراهیم خان فتح جنگ** عازم **بنگاله** شد^(۳)
ساقی نامه میرملکی قزوینی

| | |
|--|------------------------------|
| می ارغوانی دل افروز ماست | دلا مژده کامروز نوروز ماست |
| بهشت برین گشته بستان ما | شده رشک جنت گلستان ما |
| نجویم نسامی بجز نام می | نخواهیم جامی بجز جام می |
| چهمی، آنکه هم رنگ مستان بود ^۴ | چهمی، آنکه میخانه اش جان بود |
| همان دیو در آتش آسوده را | بده ساقی آن آتش آسوده را |
| چو آتش، سراپا گلستان شوم | به نده که هم رنگ مستان شوم |
| بیک شیشه، اندیشه را بشکنم | بمن ده که تا شیشه را بشکنم |
| گشایم سر خم خورشید را | برون آرم از پرده امید را |
| که عقل کل اندر جنون آورم ^۵ | ازان خم شرابی برون آورم |
| جنون مومو در بدن جا کند | شرابی که در تن چو ماوی کند |
| نداند کسی آفتاب از شراب | شرابی که چون سرزند آفتاب |
| بود آتش طور انگور او | شرابی که باشد قمر نور او |
| همان باعث حرف منصور را | بده ساقی آن نور انگور را |
| دودیده درین راه، دیدار یافت | دو کس بر در دوستی بار یافت |
| یکی دیگر از آب انگور دید | یکی رفت و در آتش طور دید |

۱- چ شد، ۲- چ خود، ۳- م'ب: دولت ندارد، ۴- م'ب: فیروز جنگ، ۵- چ: چهمی
 آنکه ... مستان بود، ۶- م'ب: ندارد، ۷- چ: در بدن مومو

(۱) برسات: بفتح اول و ثانی، مأخوذ از سانسکریت، فصل باران هندوستان
 فرهنگ نفیسی، ص ۳۳
 (۲) یعنی **ابراهیم خان** بن اعتمادالدوله **غیاث بیگ** و برادر **نور جهان** که حاکم بهار و
بنگاله بود (رجوع کنید به بلاکین ص ۵۱۱) خان مذکور را افواج **شاهجهان** در سنه ۱۰۲۳ در
 حصار مقبره پسرش محصور کردند، و در همان جنگ کشته شد (توزک جهانگیری ص ۳۸۳ بعد) ش
 برای تفصیل احوالش رک: مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۵ تا ۱۳۹، ص ۳

کسانی که این باده نوشیده‌اند
 مغنی درین پرده پنهان مشو
 برون آر، از پرده داود را
 بیارا بیک نغمه خمخانه را
 بیک جرعه چون شعله نور شو
 مرا سینه از غم چو خمخانه پر
 درون پری^۴ همچو دریای غم
 بیا ساقی از غم پناهم بده^۵
 برغم دل دشمن کینه‌خواه
 شهنشاه والای^۶ کشورستان
 سکندر دل گورگانی نژاد
 نماینده، نوشیروانی ازو
 بعدل و بتدبیر، نوشیروان
 چو بیند نظر طاق ابروی او
 مغنی بیا تا سرودی ز نیم
 بیک جام می، جسم را جان کنیم
 جهان میفروشت و ما می کشیم
 بیک جام می بالو پر سوخته
 طپیدن نداند دل مست من
 بمیخانه‌ام نسبت بندگیست
 بیا ساقی ای مجلس افروز من
 بسوزان بیک جام می آن و این

چو اسرار در پرده پوشیده‌اند^۱
 پس پرده، سر در گریبان مشو^۲
 بدر پرده بود و نابود را
 برقص آر، ازان نغمه پیمانہ را
 دمی همدم آتش طور شو
 لبالب دلی همچو پیمانہ پر^۳
 درو ریخته غم بیالای غم
 می از جام پرویزشاهم بده
 بده باده از جام پرویزشاه
 بکشورستانی چو صاحبقران
 چو صاحبقران صاحب عدل و داد
 فروزنده، صاحبقرانی ازو
 بشمشیر، ثانی صاحبقران
 فروزد جهانگیری از روی او
 می آتشین در وجودی ز نیم
 وجود و عدم هر دو یکسان کنیم
 چو مرغان بی پر، درین آتشم
 بیک جرعه، چون شعله فروخته^۴
 پریدن ندانست^۵ پابست من
 مدامم بیای خم افگندگیست
 بیار آن می کفر و دین سوز من
 که دلگیرم از رسم این کفر و دین

۱- چ؛ چوسر در پس پرده پوشیده‌اند؛ ب؛ چوسر در پرده پوشیده‌اند؛ ظاهراً؛ چه اسرار در پرده پوشیده‌اند؛ ۲- م؛ ب؛ ندارد؛ ۳- چ؛ سه بیت اخیراً ندارد؛ ۴- چ؛ درون پری (کذا)؛ ۵- چ؛ تباهم بده؛ ۶- چ؛ دانای؛ ۷- چ؛ این بیت را در حاشیه از (ر) نقل کرده؛ و بجای سوخته و افروخته؛ سوختم و افروختم آورده است؛ ۸- چ؛ ندانسته؛

نمایان کن از پرده رسم دگر
 درم را منور کن از نام نو
 زر کهنه را صرف میخانه کن
 رخ سکه را تازه کن همچو ماه
 بده ساقی آن جام پرویز رنگ
 ز جمشید و از جام او تا بکسی
 می ارغوان، رنگ ازو یافته
 چنان مستم از جام پرویز شاه
 گشودست، پرویز امید من
 مغنی دلی دارم از ناله پر
 درون آنچنان^۱ پر زپیکان شده
 گواهی دهد موی مژگان من
 بده ساقی الماس پیکان ربا
 که دلگیرم از کفر و ایمان خویش
 بده ساقی آن جام سوزنده را^۲
 بمن ده که آرام دل سازمش
 شود آب من آتش موسوی
 چو عیسی مریم بگردون شوم
 بدر آنم این پرده سرنگون
 هویدا کنم سر این پرده را
 چنان پرده بردارم از پیش روی
 بده ساقی آن جام خوش گفتگو
 که افروزم این آتش خفته را

بزن سکه نو بر خسار زر
 بزم آر، جمشید نو، جام نو
 می کهنه از نو به پیمان کن
 بنام جهانگیر پرویز شاه
 که از جام جمشید داریم تنگ
 لبالب کن از جام پرویز می
 دل نغمه، آهنگ ازو یافته
 که در خاطر من نیست خورشید و ماه
 بود شاه پرویز، جمشید من
 درونی ز پیکان صدساله پر
 که از دیده، روییده مژگان شده
 که در اندرون هست پیکان من^۳
 همان باده کفر و ایمان ربا^۴
 بده تا بدرم گریبان خویش
 چو خورشید تابان فروزنده را^۵
 مسیحای این آب و گل سازمش
 گل من شود معجز عیسوی
 ز گردون چو خورشید بیرون شوم
 چو خورشید، زین پرده آیم برون
 نمایان کنم پرده پرورده را
 که شرمنده گردی ازین گفتگوی
 فروزنده خورشید ناشسته رو
 نمایان کنم عشق بنهفته را

۱- ج: درون همچنان؛ ۲- ردیف شعر بجای «من» «مرا» باید باشد، ۳- ج: کفر

ایمان ربا؛ ۴- ج: سوزنده می؛ م: شوریده می؛ ۵- ج: فروزنده می؛ م: فروزند می؛

همان گوهکن سوز^۱ خسرو نواز
 همان اندرون سوز بیرون فروز
 شراب^۲ جنون پرور عقل سوز
 دلیری مکن با دل سوخته
 رای باخبر باش از دست خویش^۳

همان آتش عشق مجنون گداز
 همان عشق غم پرور سینه سوز
 بده ساقی آن باده دلفروز
 چو اخگر دلی دارم افروخته
 بدست تو دادم دل مست خویش



ذکر

مجموعه نکتهدانی^۱ میرغروری کاشانی

اشعار خوب و ابیات مرغوب^۲ مطلوب^۳ دارد، فاما اکثر معانی^۴ منظومات او پهلو بر معانی متقدمین و متأخرین میزند، این ذره^۵ بیمقدار^۶ آن نکتهدانرا ندیده، ولیکن بملازمت عزیزانی که با او مدت‌ها محشور بوده‌اند رسیده، واحوالش تحقیق نموده است، تولداو در کاشان واقع شده، در بهار زندگانی^۷ از وطن به شیراز رفته^۸ پاره‌یی در آن بلده توقف کرده، بامردم خوب صحبت داشته، و از آنجا بگشت ولایت لار رفته‌است، مرشد بروجردی گوید: این مقدمه^۹ در عراق اشتهار سرشاری^{۱۰} دارد که پیش از آنکه ملک لار در تصرف بندگان شمع شبستان نبوی شاه عباس حسینی صفوی در آید، مولاناغروری در آندیار رفته، و یک قصیده^{۱۱} حکیم انوری را بنام خود کرده^{۱۲} و پیادشاه آن دیار^{۱۳} بر سبیل ره آورد گذرانده و صله گرفته و از آن ملک زود برآمده مبادا که این ادای ناخوش او گل کند، چون به عراق عود نموده، پیش از آمدن مولوی ابن راز قبیح انتشار^{۱۴} یافته و باطن انوری بی شرمی صریح اورا بر ملا گردانیده بر زبان خلق انداخته بود، غروری تاب ظرافت ظریفان و طاقت طعن حریفان

۱- م: انجمن نکتهدانی، ۲- چ: ابیات مطلوب، ۳- چ: مضامین، ۴- م: عمر، ۵- چ: آمده،

۶- چ: رفته‌است و این مقدمه، ۷- چ: تمامی، ۸- چ: بلاد، ۹- م: ب: اشتهار،

(۱) ظاهراً این گفته مرشد بروجردی از ساخته‌های خود اوست، و چنانکه از ترجمه غروری

(منقول از مآثر رحیمی) معلوم میشود، در دو مدتی در خدمت محمدقلیخان پرفاک حاکم دارابجرد فارس بوده‌اند، و مرشد از راه غرض این قصه را ساخته و پرداخته است، چه بطوریکه در ترجمه حکیم فغفور لاهیجی نیز دیدیم در آن اوقات که همین مرشد با ملاسد قصه خوان در قندهار ملازم میرزاغازی ترخان بودند، با حکیم فغفور چنان بدرفتاری کردند که بیخبر از آندیار گریخت، و با آنکه میرزاغازی کسی بهراموی فرستاد و آندورا وادار به مذرت خواهی کرد، حکیم حاضر، باز گشت نگردید و به هند رفت، و اما چون میرغروری همیشه با ارباب استمداد در مقام ستم‌ظریفی بوده (چنانکه نهایندی میگوید) دور نیست که مرشد بتلافی این قصه را جعل کرده باشد، گ

نیاورده^۱ بنا بر آن به هندوستان آمد، الحال در گوشه و کنار هند بسیاحت مشغولست^(۱) ساقی نامه‌یی که بتخلص او معروف و مشهور گشته خالی از حالتی نیست، و بمقتضی معنی این بیت که:

شهر

تو سخن را نگر که حالش چیست در گزارنده سخن منگر
درین تألیف مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که منظور نظر کبیر و
صغیر گردد^(۲)

۱- م، ب: تاب ظرافت ظریفان نیاورد ، ۲- م، ب: بهندوستان آمد و ساقی نامه خود را بنام نامی میرخورشید نظیر شاه جمال الدین حسین عضدالدوله گفته، الحال که سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده در گوشه و کنار هند بسیاحت مشغولست، [چون ساقی نامه بنام خانخانان گفته شده بود، عبارت مندرج درج اختیار شد، گ]

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: صاحب اسم و مسماى غروری **میرغروری** بحسب ولادت از **کاشان** است، خالی از ادراک و فطرتی نیست. غایتش بسبب الاسماء تنزل من السماء غرور بسیار در طبعش مرکوزست، مکرر در **ایران** و **هند** ویرا دیده‌ام، بالفعل در **هند** است، و بکمال نابوده خویش بغایت مغرور و مسرورست،

ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: «سیادت پناه **میرغروری** سیدی شجاعت شعار و فصیحی بلاغت آثارست، و از جمله سادات معروف **کاشان** است، و از تازه کویان و نو آمدگان این زمانست ، و در فن سپاهیکری نیز و قوفی تمام دارد، و در اوایل سن در ایام حکومت برادر ارشد ارجمند رافم، **آقا خضرای نهاوندی**، از **کاشان** بدارالافاضل **شیراز** رفت، و مدتی در آن ولایت بسبب اختلاط و خصوصیتی که با اکابر و اهالی آنجا داشت، توقف نمود، و علم شاعری و سخنوری در آن دیار برافراشت ، و اکثر اوقات در **دارابجرد فارس**، در ملازمت خلف السلاطین **محمدقلیخان پرنالک** حاکم آنجا میبود، و با حسان الزمانی مولانا **مرشد پروچردی** که مقرب و مصاحب آنجناب بود، شاعریها کرده، صحبت یارانه موافقانه میداشتند، بر اهنمایی قائد توفیق، اراده آستان بوس این ملاز و ملجای غریبان (خانخانان) نموده به **هندوستان** خرامید، و بشرف بندگیش سرافراز گشت، و بقدر حالت و استعداد، از خوان احسان ایشان رعایت یافت، و ملازم این سرکار بود، و قصائدغرا بمدح این بزرگوار پرداخت، وقتی از اوقات در **مکه معظمه** دیوان مشارالیه بنظر رافم رسید، اکثر آن مدح این عالیشانست، الحق در نادره گویی و شیرین سخنی بی نظیرست ، و ابداع معانی بلند دلنشین و سخنان شیرین بسیار بسیار نموده، و اگرچه بنده بخدمت ایشان مشرف نشده، اما از جمعی ثقه استماع رفته که در کمال علوفطرت و همت و بلند پروازی و خودرایی و بی پروایی و از خود گذشتگیست، و بمراتب و مطالب یست و دون، سرفرود نمی آرد، گاهی با ارباب استعداد در مقام ستم ظریفی در میآیند، و الحال در **حیدرآباد گلکنده** میباشد، و با اهل تصوف و تحقیق صحبت میدارد، و «برهان» تخلص مینماید، اشعار او آنچه نقیه در صفحه بعد

ساقی نامه میر غروری کاشی

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| تجلی ده طور پیمانہ را | ثنا گسترم پیر میخانه را |
| فروزنده گوهر شب چراغ | نگارنده نقش موج ایباغ |
| مسیح شفاخانه خرمی | شناسنده گوهر بیغمی |
| کرامت گیاهی ز گلزار اوست | کریمی که رحمت طلبگار اوست |
| مروت بود خاکروب رهش | سخاوت بود سائل درگش |

۱- ساقی نامه میر غروری که از ساقی نامه های خوب محسوب میشود، در میخانه یکصد و چهار بیت است و در مآثر رحیمی (ج ۳ ص ۱۱۵۲) یکصد و چهل و نه بیت، در مقابله و تصحیح، از نسخه اخیر بعلامت «ما» یاد خواهد شد، ۲- ج ۴ م، ب: ثنایمیکم، متن از ما، ۳- ج ۴ م، ب: موج سطح ایباغ، متن از ما، ۴- ج: بیت را ندارد، م، ب: محبت بود خاکروب درش، متن از ما،

مانده از صفحه قبل

بنظر رسید و بخط ایشان بود، مجموع مدح این ممدوح عالمیان بود و مثبت رفت

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۲۳» گ

میر غروری هم «غروری» تخلص میکرده و هم «برهان» چنانکه درین ابیات ملاحظه میشود:
گردید دعا خاتمه مدح «غروری»
زیرا که دعا سنت اطوار فقیرست«برهان» در اشتیاق زمین بوس درگفت
داغی که نازه سوخته بر دل گواه کرد

«برهان نام اوست و غروری تخلص، رک: تذکره الشعراء غنی ص ۹۴» گ

پروفسور محمد شفیع از یک بیت غروری شیرازی که بعضی از تذکره نویسان بنام غروری کاشی هم ثبت کرده اند با اشتباه افتاده و چنین پنداشته اند که گویا این هر دو یکی باشند، و حال آنکه ملا غروری شیرازی در اواخر عهد شاه صفی وفات یافته و نصرآبادی که تذکره خود را در ۱۰۸۳ تألیف کرده است او را دیده بوده و میر غروری کاشی را با او نباید اشتباه کرد، نگاه کنید بترجمه هردو شاعر در تذکره نصرآبادی (ملا غروری شیرازی ص ۲۹۰) و (میر غروری کاشی ص ۲۹) گ

میر علی شیر قانع تتوی مینویسد: میر غروری کاشانی، از سادات باعتبار معاصر میرزا باقی است، در سنند توطن گرفته هم اینجا در گذشت، اولادش در بلده است، میر منعم «حسینی» تخلص که سبق ذکر یافته، ولد امجدویست، صاحب دیوانست و دیوانش تمام دیده شد، منه:

نازک نهال من که خوشم باخمال او
قامت کشیدنست گران بر نهال اوچو افروزد رخ از می، بر نخیزد از گرانباری
ز بس در دامنش بال و پر پروانه میریزدهرگز بجدل چهره نیفروخته ایم
آموخته ایم شیوه کینه ز شمع
خصمی بطریق دیگر آموخته ایم
باهر که نشسته ایم، خود سوخته ایماز بیخت چنان شکوه توان کرد غروری
بیطالسی اهل هنر، رسم قدیمست

بقیه در صفحه بعد

صفا، غنچه گلشن فایض
 شده برق، دهقان بستان او
 تواند، اگر خواهد آن رهنا

وفا، از ازل آمده رابض
 تجلی، نسیم گلستان او
 که کیفیت، از باده سازد جدا

۱- ماه بیت را ندارد، ۲- ج: سه بیت اخیر را ندارد،

مانده از صفحه قبل

رسم طلب او نه حقیقت نه مجازست
 در کنه کمال تو رسیدن، که تواند
 خورشید شود ذره ز فیض نظر او
 تا چند توان سوختن از آتش بیداد
 چرخ از سخنانم بسماع آمده گویی
 احوال پریشانی دل با که توان گفت
 در یوزه هر در نتوان کرد غروری

هشدار که این زمزمه افشاگر رازست
 در بزم هما، صعو کجا محرم رازست
 محمود بهر کسی که نظر کرد ایانست
 از داغ سراپای تنم سینه بازست
 شیرازه این نسخه ز ابریشم سازست
 سوگند بزلف تو که این قصه درازست
 خواهش بدری بر که بروی همه بازست

کسی ز سوز غم عشق دم تواند زد
 کجاست ناوک زهر آب داده مژگانی
 بپا کدامیم گر طلب کنند گواه
 بدشکستگی خود همیشه حیرانم

که همچو شعله کشد سر ز کوره حداد
 که بر دلم بکشاید دریچه بیداد
 ز فطره ته جامست تا خط بغداد
 چنانکه تاجر کم مایه از متاع کساد

ما کام دل خویش بغم یافته ایم
 تا گشته نمک پنبه داغ دل ما

ناکامی و کامرا چو هم یافته ایم
 آسایش دیگر از الم یافته ایم

شده دلگیر ز آسایش خود مرغ چمن
 صبح آمد و در گریه شامیم هنوز
 هر جا برقیست ما بدوییم گیاه

میکنند ناله و بر گرد قفس میگرد
 ناکام شدیم و عیش کامیم هنوز
 خاکستر ما نماند و خامیم هنوز

«اشعار از عرفات و مقالات الشعراء، ص ۴۶۵» گ

حسینی — میر محمد منعم نام ولد میر غروری کاشانی که مذکور شود: داروغه
 شربخانه بلده بوده، سه پسر مانده: میر کامران، میر محمد اشرف و میر جنگلی، اکنون میر علی یار
 ولد میر کامران یادگار همه بزرگان بدان منسوب،

از حسینی است

دل سردی من مبین، که آتش نسیم
 در باغ جهان چو میوه پیش رسم

در مذهب عشق، گرچه من بلهوسم
 گردست بدست میروم، با کی نیست

توسن باد صبا در زیر ران داریم ما
 «مقالات الشعراء، ص ۱۷۸» گ

ای حسینی مشرق و مغرب دو کامی بیش نیست

خلافش اگر پرده گیرد ز کار
 درش قبله زبده کائنات
 همی آشنا چون شد او را زبان
 بتکرار اسمش چو گشتی^۱ فصیح
 حریمش بود کعبه اهل راز
 بهشتست آن روضه دلگشا
 بنیروی اعجاز، در آن رواق
 درش از سجود نظر سوده‌اند
 گلی‌کاندران^۲ بیت معمور بود^۳
 چو اشراقیان پیرو بوی خم
 مگو خانه دل، که صد چون حرم
 بآن محفلم ره چو پروانه بود
 کسی کسوت خضر در بر کند
 ازان می، که گر عکسش افتد بر آب
 چوپروانه از یاد آن^۴ کام سوخت

مقدم بمستی نشیند خمار^۱
 مقیمست در وی نسیم حیات^۲
 مسیح مسیحاش خوانند ازان^۳
 صراحی شدی^۴ هریم و می مسیح
 کزو کعبه راهست صد گونه ساز^۵
 که خاکش زند طعنه بر توتیا^۶
 دل قدسیان گشته قنديل طاق
 تو گویی ز ارواحش اندوده‌اند
 تجلی ده لمة طور بود^۷
 نشسته حکیمان پهلوی خم^۸
 بطوف درش کرده مژگان قدم
 که روح ملک فرش آن خانه بود^۹
 دران خانه، کز می لبی تر کند
 بر آن آب^{۱۰} تبخاله گردد حباب
 تواند بدم شمع را بر فروخت

۱- نسخ میخانه: کرده، ۲- نسخ میخانه: بود، متن از: ما، ۳- نسخ میخانه، غبارش بود چشم اهل نیاز، متن از: ما، ۴- م، ب: اندران، ۵- ما: چمن‌کاندران خانه مستور بود، ۶- م، ب: ما ندارد، بیت از: ج، ۷- ما: سه بیت اخیرا ندارد، ۸- ما: بدان، ۹- ما: او،

(۱) ما: بعد ازین بیت آورده:

هم آغوش قدر مسیحا شود

(۲) ما: این بیت را چنین آورده:

درش قبله زائران حرم

(۳) ما: بجای این بیت آورده:

همی چون زبانش فروزان شدی

(۴) ما: بعداً این بیت را آورده:

بطوفت که مستانه لبیک کوست

(۵) ما: بعد ازین بیت آورده:

مسیحای جامست و خضر سبو

جواز نیستی، هتی آرا شود

بجاست روایی خیالش [جنابش اعلم

بتر کیب هر ذره بی جان شدی

کزوروح صد کعبه در جستجوست

ز خورشید، لبریز، هر یک ازو

شده مهسر، از پرتوش منفعل
 بحدی فسروزان تر از نور بود^۲
 خیالش چو آرد دلم را بتاب
 سحاب ار کند جرعه بی زان هوس^۳
 گر این می شود^۴ شخص را رهنما^(۱)
 مغنی برد گر سوی ساز دست
 کند جا چو در شیشه آن لعل ناب
 ازان شیشه هر کس که ساغرزند
 چه شد جام^۵ تا توبه سازم نثار
 چمن را شکفته گل عبهرست
 طری را بحدی رسیده کمال
 رطوبت چنان کرده بر صفحه راه
 ز فیض هوا، آنچنان شد بهار
 شده سبز، چون خط روی بتان
 ازان دیده بر گل شبه کم کند^۶

خیالش شده^۱ شمع فانوس دل
 که پروانه اش موسی طور بود
 دهانم شود مشرق آفتاب^۲
 هم آغوش آتش شود خار و خس
 کند عکس، در پشت آینه جا
 شود نغمه از بوی آن باده مست^۳
 شود شیشه فواره آفتاب
 گل شعله، چون شمع بر سرزند
 که باشد گوارا می اندر بهار
 زمین و زمان حامل عبهرست
 که شد در دهان سبز، لفظ نبال^۴
 که از دانه نقطه^۵ روید گیاه^(۲)
 که بر صفحه گلبن گل آرد بیار^۶
 ز فیض هوا، مغز در استخوان
 که نور بصر، کار شبنم کند^۷

۱- نسخ میخانه: بود، متن از: ما، ۲- چ: ب: بحدی فروز شرر نور بود، م: بحدی فروزان شرر نور بود، متن از: ما، ۳- ما: ندارد، ۴- نسخ میخانه: سحاب ار کند جرعه زان می هوس، متن از: ما، ۵- چ: بود، ۶- ما: ندارد، ۷- نسخ میخانه: چو شد جام، ما: بده (تصرف شخصی مصحح مآثر رحیمی است) متن از حاشیه، نسخ میخانه: نور سازم بنار، متن از: ما، ۸- ما: دوبیت اخیرا ندارد، ۹- نسخ میخانه: لفظ، متن از: ما، ۱۰- ما: گل آورد و بار، ۱۱- م: ب: ازان دیده بردل، ما: ندارد، ظاهراً تحریفی درین مصراع شده و بجای شبه «نگه» باید باشد، ۱۲- چ: باز شبنم کند،

(۱) استاد محمد هدایت حسین مصحح مآثر رحیمی در حاشیه کتاب راجع باین بیت چنین اظهار نظر کرده است: اگرچه در هر دو نسخه مآثر و میخانه لفظ «شخص» مرقوم است، اما «عکس» در اینجا خیلی مناسب مینماید، «ج ۳ ص ۱۱۵»
 نظر نگارنده اینست که «رهنما» تحریف کاتبست و صحیح آن «رونما» باید باشد، درین صورت معنی چنین خواهد بود که اگر این می کار آینه را بکند در روی شخص را بنماید، عکس چهره درو آنچنان نمودار خواهد شد که عکس آینه از شرم در پشت آینه پنهان میشود، گ

(۲) ما: در پیش و پس این بیت آورده:

درین فصل، پیوسته از استخوان
 چو گل بشکفتد خار مرزگان من

دمد سبزه چون خط روی بتان
 بهار بست، کز چشم گویان من